

تاریخ دریافت: ۹۴/۱۰/۱۲

تاریخ پذیرش: ۹۵/۴/۲۵

بررسی حس نوستالژی در مثنوی مولانا با نگرش به توابع (میانجی‌های) شوق بازگشت

حوا مرغوب^۱

قدمعلی سرامی^۲

چکیده:

...هر کسی کو دور ماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش

«نوستالژی» یا غم غربت همان حس دلتنگی شاعر یا نویسنده است، در فقدان چیزهایی از قبیل دوری از سرزمین مادری، میل حب الوطنی و... که در موقعیت کنونی برای او دور از دسترس است. تغییر و تحول اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی در برانگیختن این حس غریب غربت بسیار موثر است. عرفان تماما نوستالژی است برای نمونه می‌توان به غم غربت، جدایی نی از اصل که نیستان نامیده می‌شود، سیر و سفر روح و نیز به تنگنای جسم و... در آثار شاعر صاحب سبک و عارفی همچون مولانا، که به این حس زیبا جلوه ویژه‌ای داده است، اشاره نمود.

یکی از مواردی که به دنبال غم غربت و دوری در آثار سنتی و معاصر، مخصوصاً در اشعار و نوشته‌های گرانقدر مولانا جلال الدین، احساس می‌گردد میل به تجدید وضعیت و شوق وصال و بازگشت به اصل است. در این مقاله با پژوهش در شش دفتر مثنوی معنوی مولانا، شیوه‌ها و میانجی‌های علاقمندی، آرزو، طلب و جستجو مورد بررسی قرار گرفته است.

کلید واژه‌ها:

نوستالژی، مولانا، مثنوی، غم غربت، شوق بازگشت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ - دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد اراک، دانشگاه آزاد اسلامی، اراک، ایران.

^۲ - دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران. نویسنده مسئول:

gsarami@gmail.com

پیشگفتار

یکی از اصطلاحات روانشناسی که وارد حوزه ادبیات شده «نوستالژی» یا غم غربت و آنگهی اشتیاق مفرط برای بازگشت به گذشته است. نوستالژی با اینکه تقریباً به تازگی در عرصه‌های هنر و علوم مختلف خودنمایی می‌کند اما به هیچ وجه نو ظهور و نوپا نیست. این واژه در «فرهنگ آکسفورد» به معنی احساس رنج و حسرت نسبت به آن چیزی است که گذشته و از دست رفته است. (Hornboy, 20030: 340)

به طور کلی آدمی هیچگاه از وضع موجود، و احوال روزگار خود راضی نبوده، بنابراین هر کس به نوعی با این دل‌تنگی‌ها قرین بوده است و در قبال آن، میل به تجدید وضعیت موجود داشته است زیرا او به عنوان یک انسان، احساس خوب رسیدن و به دست آوردن را دوست دارد مخصوصاً به اینکه در حیطه عرفانی این احساس خوب در جهت رسیدن به حق و موطن اصلی روح انسانی باشد.

«همه ما آدمیان روزی روزگاری نای هفت بند چوپان طبیعت بوده ایم. در هفت سال کودکی به راستی هم‌وجودمان اصل جوی است و وصل اصل خویش را طلبکار است... سالهای خردی به حقیقت سالهای همزیستی با خدا است. این میل به رجعت به اصل، دامن جان همه بچه‌ها را برتافته به طوریکه، چونان نی، شیفته بازگشت به نیستان ازل هستند.»

- تن من لاغر و زرده دل تنگم پشیمان
- یه روز از تو یه نیستون منو کندیسه مردچوپون
- بعدش اون آدم گستاخ همه جامو کرد سوراخ
- می بینم چه مهره بونم که بازم واسه اش می خونم!
- خونم اونجاس توی خاکه دور ازش چه دردناکه!
- یه کسی کاشکی دوباره منو تو زمین بکاره!
(سرامی، بازی با تیلۀ ستاره، پنج مقاله در باره کودکان، ۱۳۸۰: ۱۲۵)

مولانا در ابیات:

- آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باید
- آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد

(مولوی، استعلامی، د ۱، ۹: ۱۳۷۱)

می‌خواهد بگوید که: همه می‌بینیم می‌دانیم که بانگ نی و نغمه‌ی آن حاصل نفس نی زن است پس باید بدانیم که این در ظاهر امر است حقیقت آن است که نغمه‌ی نی تابعیت می‌کند از عشق اندرونی و حال روحی نوازنده‌ی نی که این خود تابع‌احوال نوازنده است. مولانا در حقیقت تمام دنیا را به همین نی تشبیه می‌کند که همگی میل به بازگشت به نایی که خداوند می‌باشد، دارند. به طور کلی باید گفت که این اندیشه مولانا است که این میل کلی در تمام ذرات جهان وجود دارد مانند هر ذره که متمایل به آفتاب است حتی همه‌ی اعداد که میل به رجعت و بازگشت دارند.

- چوب را چون بشکنی گوید تراق این تراق از چیست از درد فراق

یا:

- استن حنانه از هجر رسول ناله می‌زد همچو ارباب عقول

- گفت پیغمبر: «چه خواهی ای ستون!» گفت: «جانم از فراق گشت خون»

- مسندت من بودم، از من تاختی بر سر منبر تو مسند ساختی؟

(همان، د ۴: ۴۸)

در اندیشه مولانا هر جزئی میل به سوی کل و اصل خود داشته‌و به آن باز می‌گردد:

- جزءها را روی‌ها سوی کل است بلبلان را عشق با روی گل است

(همان، د ۱: ۴۳)

و گاهی این کشش و کوشش از کل به جزء است مانند ندای پروردگار به بندگان راه یافته برای بازگشتن به سوی او «انا لله وانا الیه راجعون» پس خداوند نیز ما را فرا می‌خواند:

- تا که از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

(مولوی، ۱۳۷۱، د ۱: ۱۷۳)

مولانا با استناد به سوره بقره آیه ۱۵۶: «وان لما جمیع لدینا محضرون.» «و کسی نیست از ایشان جز آنکه همگی شان نزد ما حاضر شوند» به بازگشت مخلوقات و مخصوصاً روح به سوی خداوند اشاره دارد...

از دید عرفا سیر و سفر به چهار صورت (اسفار اربعه) انجام می‌شود. دو نمونه‌از آن، یکی سیر از

حق به خلق و دیگری سیر از خلق به حق است. هنگامیکه سیر از حق به خلق است همه‌اش تفرقه بود، موسیقی با موسیقی درجنگ شد ولی هنگامیکه این سفر از خلق به سوی حق انجام می‌پذیرد، حتی همه اضداد با یکدیگر متحد می‌شوند و تفرقه از میان برداشته می‌شود، موسی و فرعون دارند آشتی...

- چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسیقی با موسیقی در جنگ شد
- چون به بی رنگی کان داشتی موسیقی و فرعون دارند آشتی
(همان، ۱:۱۲۰)

البته بایستی یادآور شد که سیر الی الله سیری بسیار طولانی بوده و یک گام و دوگام نیست:

- من غلام آن که او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سماط
- بس رباطی که بیاورد ترک کرد تا به مسکن در رسد یک روز مرد
(همان، ۱:۱۵۵)

آنچه که اساس کار این مقاله را تشکیل می‌دهد به گونه‌ای کهبازگو نمودن آن را در اینجا لازم می‌دانم در چکیده بدان اشاره گردید، این بیت مولانا ست که می‌فرماید:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

مولانا بعد از آن ناله‌ها و فریادها به جهت جدایی از کل و موطن اصلی آرزو و امید وصال به‌دیار و یار را در سر می‌پروراند و در جستجوی آن است.

۲- ریشه‌شناسی نوستالژی:

نوستالژی (Nostalgia) در اصل واژه‌ای فرانسوی است؛ که برگرفته از دو سازه یونانی (Nostos) به معنی بازگشت به وطن، و (algos) به معنی درد و رنج است. در بعضی از متون غم غربت عبارت است از: ۱- دل‌تنگی برای گذشته ۲- گرایش مفرط و شوق به سوی افطار مجهوله یعنی وطن و زادگاه ۳- بیان خاطرات همراه با افسوس و حسرت ۴- پناه بردن به دوران کودکی و یادکرد حسرت آمیز آن ۵- اسطوره‌پردازی ۶- آرکانیسم (باستان‌گرایی) ۷- پناه بردن به آرمانشهر. یادآوری می‌شود که دو عنصر «بو» و «صدا» در تداعی گذشته‌ها و به تبع آن در تحریک عاطفه‌های نوستالژی انسان بسیار موثر است. (غم غربت در شعر معاصر، عالی عباس آباد، ص ۱۵۷، نشریه علمی - پژوهشی‌گوه‌رگویا، تابستان ۱۳۸۷)

معادل این کلمه در عربی، الاغتراب، الغربه و الحنین است. (فیروز آبادی، ۱۴۰۶: ۳۰)

نوستالژی احساس طبیعی و عمومی، و حتی غریزی در میان تمامی انسانهاست و به لحاظ روانی تقویت این حس آنگاه صورت می‌پذیرد که فرد از گذشته خود فاصله بگیرد. هر گاه فرد در ذهن خود به گذشته رجوع نماید و از گذشت آن دچار نوعی حالت غم و اندوه توأم با لذتیسگرآور بشود، دچار نوستالژی گردیده به طوریکه در زبان فارسی از آن به غم غربت و حسرت گذشته تعبیر شده است.

- روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد

- یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

(انوشه، فرهنگنامه ادبی فارسی، ۱۳۷۶ و ۱۳۸۱، ج دوم: ۱۳۹۵)

۳- غم غربت و شوق بازگشت در ادبیات گذشته:

چنانچه در مقدمه این مقاله ذکر گردید، نوستالژی از روانشناسی وارد ادبیات شده است. یکی از بن‌مایه‌های اصلی در ادبیات گذشته ایران مسئله غم غربت است که بزرگ‌ترین انگیزه آن دور شدن از وطن مألوف یا همان عالم ذر و الست بوده است. الست به فتح اول و دوم، به معنی آیا نیستم ماخوذ است از سوره اعراف آیه ۱۷۲: "واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بر بكم قالو بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامه انا كنا عن هذا غافلین" این آیه مانند بعضی آیات دیگر مفید نوعی تمثیل است و خطاب الست بر بكم بر اعیان ثابته یا حقایق ثابته که عارفان آن را اشیاء ثابته می‌نامند بوده است و غرض از آن اقرار ذریات و فرزندان آدم بر توحید وجودیست و صورت پیمان عهد دوستی است با ایشان در روز نخست و عهد ازل. اما بندگان به علت نداشتن عزمی استوار آن عهد را فراموش کردند و به غیر حق مشغول شدند. حق تعالی به علت همت عالی خود خواست تا بدین وسیله آن عهد را فریاد آدمیان دهد و آن روز را که ارواح و اشخاص و دوستان از جام محبتش سرمست می‌شدند به یادشان آورد. (تفسیر سهل بن عبدالله، چاپ مصر: ۵۹ به بعد).

مولانا معتقد است که خطاب الست خطاب عام و ازلی و ابدی است که همه موجودات از آن برخوردار می‌شوند. این خطاب جاودانی همیشه بوده و همیشه خواهد بود. آمدن موجودات از عدم بوجود تفسیر این بلی است به الست عشق که از عالم بی نشان به عالم شهادت روی می‌آورند:

آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست خود ندا آنست و این باقی صداست

هر دمی از وی همی آید الست جوهر و اعراض می گردند مست
گر نمی آید بلی زیشان ولی آمدنشان از عدم باشد بلی
(دفتر ۱ نی: ۷۷)

رقم رد و قبول و کفر و ایمان را در عهد الست زده‌اند. و اشیاء ثابت و موجودات در همان زمان مورد عنایت و یا قهر واقع شده‌اند:

بد عمر را نام اینجا بت پرست لیک مومن بود نامش در الست...
(همان)

لذا باید یاد آور شد که مسئله غربت روح یکی از بارزترین جلوه‌های نوستالژی در ادب عرفانی ایرانی است. روح که از وطن اصلی خود دور افتاده است در این جهان به دلیل تنگناهای موجود، یاد دوران خوش گذشته می‌افتد و از این که چنین عزت و آسایشی را از دست داده است دچار دلتنگی و حسرت می‌شود. این مسئله در اندیشه سناییو عطار و به خصوص مولوی بسیار پررنگ نمایانده شده است.

مولوی در بسیاری از قسمت‌های مثنوی و به صورت تمثیل مستقلاً در داستان طوطی و بازرگان، برای رهایی از این حسرت و دلتنگی «مرگ آزادی» را پیشنهاد کرده است.

«به اعتقاد مولانا، عاشق تا با معشوق یگانه است چون عضوی از اعضای اوست با زندگی او زنده خواهد ماند اما چون از کل خود برید به زودی خواهد گنبد تا کودکیم چون عضوی جدا نشده از صاحب خود از همه امکانات وی برخورداریم اما در بزرگسالی به اندامی کنده شده از صاحب خود می‌مانیم که رفته رفته خواهیم فرسود.» (سرامی، بازی با تپله‌ی ستاره، ۱۳۸۰: ۵)

سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد از گل و زعفران حکایت کرد
چون جدا گشت عاشق از معشوق برد معشوق ناز و عاشق درد
این دو رنگ مخالف از یک هجر بر رخ هر دو عشق پیدا کرد...
(دیوان کبیر، غ ۹۶۸)

حالا بهتر درک می‌کنیم که وقتی مولانا جلال الدین، همه ناله‌ها و فریادهای ما انسان‌ها را محصول جدایی از کل می‌داند، به چه دلیل است. حالا بهتر می‌توانیم معنای ژرف ابیات سرآغاز مثنوی معنوی:

بشنو از نی چون شکایت می‌کند / از جدایی‌ها حکایت می‌کند. از نیستان تا مرا بریده‌اند / از

نفیرم مرد و زن نالیده‌اند... رادریافت کنیم. آری کودکان هنوزنی‌های رسته‌در نیستان‌اند و ما، نی‌های جدا مانده‌از آنجاییم!

یا عطار نیشابوری اگر چه تلخی و اندوه مرگ در بغضش گلوگیر گشته است ولی با این حال در لفافه با تعابیر زیبا سعی دارد مرگرا در نظر همگان زیبا جلوه دهد:

هر که او یکدم زمرگ اندیشه داشت	چون تواند ظلم کردن پیشه داشت
چون بر اندیشم ز مردن گاه گاه	عالمم بر چشم می‌گردد سیاه
لیک وقتی هست کز شادی مرگ	پای می‌کوبم ز سر سبزی چو برگ
زانک می‌دانم که آخر جان پاک	باز خواهد رست از زندان خاک

(عطار، ۱۳۳۸: ۹۱)

یا حکیم سنایی که همگان را در معرض مرگ می‌یابد می‌گوید:

- روز جوانی گذشت موی سپید	پیکاجلد ررسید، ساختهکنزاحله
- آنکه تو را زاد مرد، وانکه ز توزاد رفت	نیست از این جز خیال، نیت ازین جز خله

(سنایی، ۱۳۶۴: ۵۹۲)

۴- غم غربت و شوق بازگشت در ادبیات معاصر:

یکی از علت‌های اصلی تنوع حسرت و دل‌تنگی در شعر معاصر، پیشرفت‌های سریع و حیرت‌آور تمدن و صنعت است که درکنار رفاه و آسایشی که برای نوع بشر با خود همراه آورده، خواه ناخواه بخشی از دلبستگی‌ها، عواطف گذشته، مقدسات و چیزهایی از این قبیل را در خود بلعیده و از بین برده است و انسان‌ها را در مواجهه با تمدن، بیشتر و بیشتر دچار وحشت کرده و باعث شده که آنان برای غلبه بر این وحشت و تنهایی خود به گذشته خویشتن پناه برند و از آن با حسرت یاد کنند. مهاجرت خود خواسته یا اجباری بعضی از شاعران از ایران، دومین علت مهم نوستالژی است... غم غربت در شعر چند تن از شاعران معاصر فرایند بسیار مهمی است که تبدیل به بخش بزرگی از اندیشه شاعر شده است. منوچهر آتشی بارزترین نمونه آن است. علاوه بر او در شعر نادرپور، اخوان ثالث، فروغ و سیاوش کسرایبو... نیز غم غربت را به صورتهای گوناگون مشاهده می‌کنیم. منوچهر آتشی:

(....) / اینک باز می‌گردم از انتهای تلخ جهان / و اشتیاق دیدن بزغاله / واسب بور خمیده برقصیل /
و زن جوان به جامه رنگین روستا / دلهرام را دو چندان کرده است / زنی جوان / ... به جامه چین

آبی... / سوار بر موتور سیکلت / به استقبال می آید / - نوه کوچکم است - / و برکناره سیمانی روستایی... / (همان، ۱۳۶۶: ۶۳۰-۶۳۲)

بسامد بالای واژگانی مانند «برگشت»، «بازگشت» و معادل آنها در شعر آتشی نشان از این واقعیت دارد که شاعر در برابر مدرنیته، به برگشت، می اندیشد. آرزوی برگشت به دامن زندگی ابتدایی، برگشت به صفا و صمیمیت قومی و فرهنگی، بازگشت به ارزش های انسانی و بازگشت به تمام آنچه هویت فردی و اجتماعی انسان را تشکیل می دهد... / فرخزاد:

«بعد از تو هرچه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت»... (فرخزاد، ۱۳۷۸: ۱۴)

۵-نگاهی کوتاه از دیدگاه مولانا، به توابع موجود درمیل بازگشت به اصل:

در بند خوشمدم به زندان شاد است رستن باد است! رستگاری باد است!
از اول آمدن به ما می گویند آزادی با گریستن همزاد است
(سرامی، ۱۳۸۱: ۶۹)

راستی که آزادی، با گریستن همراه است. اصلا از وقتی که میان ما و «او» جدایی انداخته اند، به چه درد بی درمانی دچارمان کرده اند! بی گمان، گریستن نوزاد، در نخستین لحظه های چشم گشایی به جهان آب و گل، نه از سر آگاهی که از روی ناخودآگاهی است، اما هرچه هست، فریاد کنده شدن جزو از کل و سر آغاز راهی است درشتناک، راهی که هفت خان در هفت خان است... (سرامی، ۱۳۸۶: ۵۵)

در نگاه عارفان، زندگانی ما آدمیان در این جهان، هیچ جز کشیدگی و استدامت همان ضجه های نخستین نوزادی نیست که از گاهواره تا گور، سایه وار با من تو است و به بیان مولانا:

-کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
(مولوی، استعلامی، ۱۳۷۱: ۹)

به این اعتبار کودکان، عارفان حقیقی اند که هرچه از زمان ماندگاری آنها در این جهان می گذرد، با عرفان فطری خود فاصله می گیرند. با این حساب، توان گفت: عارفان بلند آوازه جهان در حقیقت، مردان و زنانی اند که به روزگاران خردی خویش رجعت کرده اند. عارف در تمام پندارها، گفتارها و کردارهای خود به دوران کودکی باز می گردد. عرفان، خواندن از دفتر اسپید دل که همان خواندن از روی نوشتار فطری ناخودآگاهی است که مستلزم خلاقیت است. دفتر صوفی همان دفتر دل و کتاب

امیت است. دفتر صوفی همان دفتر دل کتاب امیت است (سرامی، ۱۳۸۶: ۵۶)
این که مولانا می‌گوید:

دفتر صوفی، سواد حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست
(مولوی، استعلامی، ۲۵، ۱۳۷۱: ۲۰۸)

هم به خاطر آن است که رسیدن به معرفت عارفانه، جز به میانجی بازگشت به بساطت خردسالی میسر نیست. دانشی که می‌توان آن را سرمایه معرفت عرفانی قرار داد، همان دانش فطری است که از همان آغاز آمدن، با ما همراه کرده‌اند. دانش نهفته‌ای که ما را از همان آغاز به فریاد می‌آورد (سرامی، علایی. کودکان عارفان راستین، ۱۳۹۴: ۱۴۲-۱۴۰)

در ادامه بحث شوق بازگشت باید یادآور شد که سرگردانیمیراث آبا و اجدادی ما انسانهاست. «از دیدگاه مولانا جلال‌الدین، حرکت افلاک و اختران، حرکتی شوقی، استکمالی و عاشقانه و تابع تقلیب دل آدمی، بین الاصبغین حق است نخستین، حرکت افلاک و اختران، محیط و پسین تقلیب دل آدمی، مرکز دایره هستی‌اند. محتوای دوری و تسلسلی همین حرکت است که همه هست‌های محصور میان محیط و مرکز، به مثابه طالبان یار، در سیر و سلوک خویش، از آن تبعیت می‌کنند:

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار

لذا در اندیشه مولانا گاهی سیر و سفر به سوی دوست دایره وار است و همه عالم به خاطر همان شوق، شأن تدویری و بازگشتی دارند:

- ای عشق تو موزونتری یا باغ سیستان تو؟ چرخ بزن ای ماه تو جانبخش مشتاقان تو

- رفتم سفر، باز آمدم، ز آخر به اول آمدم در خواب دید این پیل جان صحرای هندستان تو...

(توفیق سبحانی، ۱۳۸۶، غ ۱۲۰: ۶۷)

این حرکت دوری مستلزم گریز و آویز توأمان است. همه از خود می‌گریزند و در دوست می‌آویزند و این آنان را مجبورانه و به اختیار، بر گرد او چرخان داشته است:

چرخ سرگردان که اندر جست و جوست حال او چون حال فرزندان اوست

انسان، در این چرخه، به عنوان انتهای قوس نزولی و ابتدای قوس صعودی آفرینش، چون دیگر نقاط این دایره، چاره ناچارش، خضوع و بندگی و اضطراب است که:

جز خضوع و بندگی و اضطراب اندر این حضرت ندارد اعتبار
بر این بنیاد، همه آدمیان مسخر فرمان حقایق و رقصان در کار سپاردن راه نقص تا کمال. «(سرّامی،
عرفان در آینه ذهن انسان، ۱۳۹۲: ۱۹۸ و ۱۹۹)

نگاه عرفان به جهان چنبرینه است. همه چیز در گرداگرد خودش می‌گردد و در چرخ است و
این حاصل چرخ است انسان اگر مفهوم چرخ را نمی‌فهمد اتومبیل را اختراع نمی‌کرد. حتی طبیعت
با رنگین کمان است که خودش را نشان می‌دهد.

«دایره، شاه کلید گشایش همه قفل‌های تصوف و عرفان ایرانی - اسلامی است که مولانا پایبی در
مرکز و پایبی در محیط آن در کار سماع سرگردان خویش است. این سماع همان رقص دلخواه او، در
میانه میدان است:

«یک دست جام باده و یک دست زلف یار رقص چنبرین میانه میدانم آرزوست
(کلیات شمس، مولوی، ج ۲۵۶: ۱)

اینکه صوفیان و از آن میان مولوی، بر گرد پیر، چرخانند، اینکه انجمن خویش را حلقه
می‌خوانند، اینکه برای نگاه داشت ایقاعات خنیاهاشان، از دایره بهره می‌گیرند، اینکه سماع شان
چرخاچرخ است، اینکه راه من الله الی الله را مدور یافته و آن را قاب قوسین نزولی و صعودی شمار
می‌کنند، اینکه موسیقی خانقاهیان دوری و تسلسلی است، اینکه سبجه شان، انبوهی گوی در چنبره
دایره گون است و سر انجام اینکه زندگانی درونی شان پیچاپیچ است و همواره در چرخه احوال
خویش سیر می‌کنند، همه نمایش شأن و حیثیت دایره و تدویر در اندیشه‌های عارفانه است:

چون مار ز افسون کسی می‌پیچیم چون طره جعد یار پیچاپیچیم
والله که ندانم این چه پیچاپیچ است این می‌دانم که چون نیچم هیچم.
(سرّامی، عرفان در آینه ذهن انسان، ۱۳۹۲: ۲۴۸ و ۲۴۹)

بر این اساس، هستی که از نقطه‌ای آغاز شده و تنزل یافته (قوس نزولی) بار دیگر به سوی همان
نقطه صعود می‌کند (قوس صعودی):

جزوها را رویها سوی کیل است بلبلان را عشق در روی گل است...
آنچه از دریا به دریا می‌رود از همانجا کامد آنجا می‌رود
(مولوی، ۱۵: ۷۶۳ و ۷۶۷)

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست ما به فلک می‌رویم، عزم تماشا کِ راست؟
ما به فلک بوده‌ایم، یار مَلک بوده‌ایم باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست

خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون‌تریم زین دو چرا نگذیریم؟ منزل ما کبریاست
(توفیق سبحانی، دیوان کبیر، غزل ۱۴۰۱، ۱۳۸۶، ج: ۱: ۵۸۹)

جهان مولانا، جهانی است که یکا یک اجزایش در ارتباط نامنتهی با یکدیگر پیوند خورده‌اند و همه با هم و با تأثیر پذیرفتن از یکدیگر، به سوی یگانه شدن با کل خویش در گذراند. بر این اساس در این مقاله به توابع موجود از دیدگاه مولانا در امر شوق بازگشت به اصل می‌پردازیم:

۵-۱- اشتیاق

۵-۱-۱- اشتیاق به میانجی درد فراق

- بشنو، از نی چون شکایت می‌کند از جدایی‌ها حکایت می‌کند
- از نیستان تا مرا بیریده‌اند از نفیرم مردوزن نالیده‌اند
- سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
(مولوی، استعلامی، ۱۳۷۱، ۹: ۱۵)

مولانا بعد از بیان درد جدایی از معشوق از لی وعالم غیب که به صورت نی ونیستان آن را ذکر نموده است می‌گوید: اگر من بخوام به عنوان یک نی درد اشتیاق و عشق و میل خودم را برای رسیدن به پروردگار بگویم باید با کسی سخن بگویم که دلی درد آشنا داشته باشد...
در حقیقت علاقمندی به بازگشت به سوی اصل و حقیقت هستی از روی اشتیاقی است که به میانجی درد فراق صورت می‌گیرد به شکلی که بیان آن به صورت عمومی می‌باشد.

- یا مُنیر الخلد! یا روح البقا! اجتذب روحی وحدلی باللقا
(همان، د: ۱۷۷: ۳)

ای صاحب‌گونه‌های نورانی، ای روح‌چاودانگی، جان‌مرا بگیر و دیدار خود را به منببخش.
در حقیقت وکیل صدرجهان که از شهر بخارا و از صدرجهان دورگردیده و آرزوی بازگشت به این شهر و آن یار را دارد شور و اشتیاق را به میانجی درد فراق بیان می‌دارد.

۵-۱-۲- اشتیاق به میانجی سوزاندن همه خواست‌ها:

- جان پاکان طلب طلب و جوق جوق آیدت از هرنواحی مست شوق
(همان، د ۵۱:۴)

در این بیت، مولانا از آن شوق و اشتیاقی سخن به میان می‌آورد که به نظر عرفا آتشی است که همه خواست‌ها و حاجات را در دل سالک می‌سوزاند و یا شوق، دار الملک عاشقان است، که در آن تختی از سیاست فراق نهاده است و تیغی از هول هجران کشیده و یک شاخ نرگس وصال به دست رجاده و در هر نفسی هزارسربدان تیغ بردارند. (عطارنیشابوری، تذکره الاولیاء: ۱۹۶)

۵-۱-۳- اشتیاق به میانجی مثبت بودن منفی‌ها:

- رونهاد آن عاشق خونابه ریز دل طپان، سوی بخارا گرم و تیز
- ریگ آمون پیشا و همچون حریر آب جیحون پیش او چون آبگیر...
- او گلستانی نهانی دیده بود غارت عشقش ز خود بپریده بود
(مولوی، استعلامی، ۱۳۷۱، د ۳: ۱۷۸)

وکیل صدر جهان که از بیم جان از بخارا می‌گریزد دوباره به عنوان یک عاشق واقعی با وجود تحمل سختی‌های بسیار به سوی شهر و دیار خود یعنی بخارا روی می‌نهد. شهری که یاد و خاطره آن برای مولانا نیز دردناک است.

۵-۲- تابع علاقه جزء به کل:

هرکسی که از اصل و مبدا خود دور افتاده باشد، سرانجام به تکاپو می‌افتد و روزگار وصال خود را می‌جوید تا بدان نائل شود. در اینجا شوق بازگشت و بازجستن روزگاران وصال به میانجی یا تابع علاقه جزء (انسان) به کل (پروردگار و عالم غیب) است. بنابراین باید گفت:
صعب و دشوار و غریب آن است که قطره باران بدون دست و پا و تنها در بیابان یا در کوهسار، در آرزوی دریا که جایگاه اصلی آنست، به شوق دریا و بدون کمک گرفتن از سیل و چیزی که باعث حرکت او شود این مسیر را طی می‌کند و به سوی دریا می‌دود.

- جزوها راروی‌ها سوی کل است بلبلان را عشق با روی گل است
(همان، د ۴۳: ۱)

بندگان هدایت‌پذیر، جزوی از روح مطلق و کل هستی‌اند و اقتضا دارد که عاشق او باشند چنان

که هر بلبل عاشق روی گل است.

الجزء یمیل الی الكل: یعنی اجزاء به طرف کل خود جذب می‌شوند.

که می‌تواند یادآور این آیه نیز باشد که: انا لله وانا الیه الرجعون: همه از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم

- هم ز آتش زاده بودند آن فریق جزوها را سوی کل باشد طریق
(همان: ۴۸)

شاعر روی به نوع بشر دارد که از خاک آفریده شده است سپس نایستی نافرمانی کرده و از قضای الهی خودش را دور نگه دارد وی در بیت ۴۵۴ به سوره حج آیه ۵ که خداوند می‌فرماید: خلقناکم من تراب: «که شما را از خاک آفریدیم» توجه داشته و می‌گوید: پروردگار از ما انتظار افتادگی دارد و نباید از آن روی بگردانیم

وی در بیت ۴۶۲ مرحله بالاتر این سیرکمالی را در نظر دارد: همین نعمت مادی از مرتبه ماده بالاتر رفت و صفات آدمی شد. نعمت‌ها می‌گویند: ما از هستی ازلی آمده ایم و باز به بالا می‌رویم. تمام هستی به مبدأ خود (پروردگار) باز می‌گردد که که معنی عبارت «انا الیه راجعون» است.

- ... عفو خلقا ن همچو جو و همچو سیل هم بدان دریای خود تازند خیل
- عفوها هر شب از این دل پاره‌ها چون کبوتر سوی تو آید شها! ...
- پرزنان، ایمن ز رجع سرنگون در هوا، که انا الیه راجعون ...
(همان، ۲۰۱: ۵)

سرچشمه عواطف ما عالم غیب است، و این عواطف هر صبح از آن عالم به هستی‌های فردی ما روی می‌آورند....

سپس عواطف و روحيات به سوی حق پرمی‌کشند و امید پذیرفته شدن دارند و می‌گویند: ما به سوی او باز می‌گردیم.
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۳-۵- جمال:

- واجب آید، چون که آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او
- این نفس، جان دامنم بر تافته‌ست بوی پیراهان یوسف یافته است
(همان، ۱۴: ۱)

عشق روحانی مولانا به شمس الدین، روح و روانش رابی قرار نموده و ... بطوریکه مولانا هنوز امیدوار است که شمس الدین را خواهد یافت و همان طور که بوی پیراهن یوسف برای پدرش یعقوب، امید دیدار یوسف را با خود به همراه دارد، جان مولانا هم از این امید به هیجان آمده و درشوق بازگشت و وصال این معشوق مجازیو در نهایت آن معشوق ازلی است:

- عاشقی گرزین سروگوزان سراسست عاقبت مارابدان سررهبر است
(همان، د ۱۴:۱)

۴-۵- جمال و جلال حق:

- حق آن کف، حق آن دریای صاف کامتحانی نیست این گفت، و نه لاف
- از سرمهر وصفا است و خضوع حق آن کس که بدو دارم رجوع
(همان، د ۱۲۹:۱)

مولانا بعد از اینکه از زبان مرد عربسوگند به محبت مخلوق و رحمت خالق می‌خورد...، به صورت کلی از طریق جمال و جلال خداوندی درمورد میل بازگشت خود می‌گوید: به حق آن کسی که بازگشتم به سوی اوست که مصراع دوم بیت ۲۶۹۱ ناظر است به سوره بقره آیه ۱۵۶ انا لله وانا الیه راجعون. «ماهمه ازخداایم و به سوی خدا می‌رویم.»

۵-۵- تابع جذب جنسیت (اتحاد جنسی):

- انبیا را کار عقبی اختیار جاهلان را کاردنییا اختیار
- زآن که هرمرغی به سوی جنس خویش می‌پرد او در پس و جان پیش پیش
- کافران چون جنس سجین آمدند سجن دنیا را خوش آیین آمدند
- انبیا چون جنس علیین بدند سوی علیین جان و دل شدند
(همان، د ۳۷:۱)

پیامبران بواسطه فطرت عالی و ملکوتی به سوی عالم ملکوت تمایلدارند زیرا هرچه در آنجا هست، جان و دل است. وی به مصداق آیه گل شی یرجع الی اصله که: هرچیزی به اصلش باز می‌رود. و نفخت فیه من روحی...، بنابراین به سوی عالم ملکوت می‌روند. درحقیقت درمورد پیامبران به مسئله همجنسی توجه دارد که قبل از اینکه آنان به حق تعالی بپیوندند قبلا به جنس خود

می‌پیوندند و سپس با همجنس خود به سوی اصلهستی می‌روند. (فروز انفر، احادیث معنوی: ۱۱)

- اصل ایشان بود ز آتش ابتدا سوی اصل خویش رفتند انتها
(مولوی، ۱۳۷۱، د ۱: ۴۸)

- چون قفص رابشکند شاه خرد جمع مرغان هریکی سویی پرد
- پرگشاید پیش از این پر، شوق و یاد دره‌وای جنس خود، سوی معاد
- از امید عود هر یک بسته طرف اندر این کاروانسرا از بیم برف
(همان، د ۱۱۳: ۶)

مولانا از جان‌های نامتجانس انسان‌ها سخن می‌گوید، که در قفس زندگی این جهانی به ناچار همزیستی می‌کنند. هنگامیکه پروردگار این قفس زندگی را بشکند هر کدام از جان‌ها (جان نیک و جان بد) دره‌وای جنس خود پر می‌کشایند یعنی همه اینها بهره‌ی از امید بازگشت به اصل دارند.... به قول مولانا:

- این عالم چون قیر است پای همه بگرفته چون آتش عشق آید آن قیر همی درد

۵-۶- اضداد:

- صورت از معنی، چو شیراز بیشه دان یا چو آواز و سخن زانیدیشه دان
- صورت از بی صورتی آمد برون باز شد، که انا الیه راجعون ...
(همان، د ۶۰: ۱)

صورت ما نشانه وجود پروردگار است. همواره این صورت‌های لفظی و آوایی مانند تن‌های خاکی ما از نیستی بیرون می‌آیند و دوباره به نیستی بازمی‌گردند (همان امر رجعت). و در حقیقت به این مطلب که اضداد نیز یکدیگر را جذب می‌کنند، اشاره دارد. پس در تمام لحظه‌ها انسان همواره مظهر جلوه‌های گوناگونی از امواج دریای الهی است و هر لحظه از یک تجلی می‌میرد و به حق بازمی‌گردد تا مجلای تجلی دگر شود. (فروز انفر، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، شرح مثنوی شریف: ۴۳۹)

- بود مردی کدخدا، او رازنی سبخت طنناز و پلید و رهزنی
- هر چه آوردی، تلف کردیش زن مرد مضطر بود اندر تنزدن...
- گفت زن: «این گربه خورد آن گوشت را گوشت دیگر خر، اگر باشد هلا!»
- با یزیدار این بود، آن روح چیست؟ ور وی آن روح است، این تصویر کیست؟...

- حکمت این اضداد را باهم بیست ای قصاب! این گرد ران با گردن است...
- چون شکستی سر، رود آبش به اصل خاک سوی خاک آید روز فصل
(همان، ۱۶۴د: ۱۶۵و)

در این حکایات «گوشت» تمثیلی برای روح بایزید است و "گره" تمثیلی برای جسم او. ابیات از ۳۴۲۱ به بعد، دنباله سخن گبری است که از مراتب ایمان و عظمت اضداد سخن می‌گوید. مولانا بار دیگر با آوردن گرد ران و نیز گردن، گریزی به روح و جسم می‌زند که در وجود هر کس چیز خوب با چیز بد با یکدیگر همراه است... .

پس از درک حقیقت توسط انسان و به کمک روح و جسم، روح، جسم راوا می‌گذارد و به هستی مطلق می‌پیوندد مولانا منتظر چه روزیست؟ روزی را که برای او و امثال او شیرین‌ترین روزگار است یعنی آرمیدن روح الهی انسان در روح خداوندی و بازگشتن روح به سوی موطنی که در اصل به آن جا تعلق داشته است.

مولانا نقش تکمیلی اضداد را نیز اینگونه بیان می‌کند:

- فرقت، از قهرش اگر آبستن است بهر قدر وصل او دانستن است
- تا دهد جانرا فراقش گوشمال جان بداند قدر ایاموصال
(همان، ۱۲۰د: ۲)

علاوه بر تعلق روح انسانی به هستی مطلق و با توجه به عبارت ایاموصال که در این مقاله شرح آن داده شد بایستی گفت: مولانا به مسئله فراق و جدایی از معشوق ازلی نیز اشاره دارد و می‌گوید که ما به واسطه قهر خداوندی از او جدا ماندیم به خاطر این است تا اینکه ما به ارزش و اهمیت رسیدن و وصال او پی ببریم. شاعر میل به تجدید وضعیت دارد که حس بسیار خوب نوستالژیکی و در واقع احساس زیبایی است که برای رسیدن به حق دارد.

۵-۷- سیر استکمالی:

- آمده‌اومل به اقلیم جماد و زجمادی در نبیاتی اوفتاد...
- باز از حیوان سوی انسانی‌اش می‌کشید، آن خالقی که دانی‌اش
- همچنین اقلیم تا اقلیم رفت تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
(فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۵۳۵-۵۳۸)

بحث در منازل و موطن‌های روح است. از این تعبیرها او یک مفهوم معنوی و درونی دارد، و یک تعبیر محسوس که با چشم ظاهر هم‌دیده می‌شود مثلاً خاک به گیاه تبدیل می‌شود، و از مرتبه گیاهی به صورتخوراک به حیوان انتقال می‌یابد... بعد مرتبه انسانی حلقه خاص خدا، واصل به حق و محو در کلیت هستی می‌گردد. روح به مبدا هستی تعلق دارد و در این گشت و گذار، در هر شرایطی که باشد، دوران غربترا می‌گذراند و از جدایی‌ها حکایت می‌کند.

- آن که برنگذشت اجزاش از زمین پیش او معکوس و قلماشی است این...
- لا تخالفهم حبیبی! دارهم یا غریبا نازلای فی دارهم
- تارسیدن درشه و درننازخوش رازیبا! بامرغزی می سازخوش
(همان، د: ۱۸۴: ۴)

بعضی از حاضران مجلس در زندگی مادی خود غرق‌اند، به این دلیل سخنان مولانا را معکوس و قلماشی می‌شمارند. در ادامه مولانا حس خود را اینگونه بیان می‌کند:

- ای دوست با آنها در نیفت، مدارا کن، ای که غریبی و درخانه شان فرود آمده‌ای.
مولانا در میان آن ناآگاهان به صورت سیر استکمالی، خود را غریبی می‌داند که از دیار آنها می‌گذرد، و قصد سرمنزول وصالدارد. رسیدن درشه به همین معنی است و ناز خوش، آرامش مردان حق در حضرت حق است.

۵-۸- کششو کوشش از کل به جزء:

- می‌نماید سیری، این حیلت پرست والله از جمله حریصان بتراست
- مالک ملکم، نیم من طبیل خوار طبیل بازم می‌زند شه از کنار
- طبیل بازمن ندای ارجعی حق گواه من به رغم مدعی
(همان، د: ۵۷: ۲-۵۶)

در داستان باز و جغدان که باز در میان جغدان گرفتار در ویرانه می‌گردد و جغدان بر سرش می‌ریزند کهباز، می‌خواهد جای ما را بگیرد...

باز، به سخن جغدان در ابیات ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ جواب می‌دهد: من سلطنت فقر دارم، طماع و پرخور نیستم، شاه من یعنی پروردگار از دور «طبل باز» می‌زند که مرا بهسوی خود بازگرداند.

- بشنیدم از هوای تو آواز طبیل باز بازآمدم، که ساعد سلطانم آرزوست

و سپس مولانا در ادامه با استناد به سوره الفجر آیه ۲۸: ارجعی الی ربک راضیه مرضیه "بر می‌گردم به سوی پروردگارم درحالی‌که بسیار راضی هستم" می‌گوید که: طبل باز من، آن ندایی است که پروردگار، بندگان ره یافته خود را با آن به بهشت خویش می‌خواند:

- تا که از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
- برحمت سرزلف تو واثقم ورنه کشش چونبود از آن سوچه سود کوشیدن؟
(حافظ)

۵-۹- دوسویگی کشش و کوشش:

- بر لب جو بود دیواری بلند بر سر دیوار، تشنه دردمند
- مانعش از آب آن دیوار بود از پی آب، او چو ماهی زار بود
- ناگهان انداخت او خشتی در آب بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب...
(همان، د ۵۹: ۲-۵۸)

در این داستان تشنه‌ای از سر دیوار در جوی آب خشت می‌اندازد و آبعلت را جویا می‌گردد و جواب تشنه به آب تمثیلی است از رابطه بنده با حق. انسان تشنه دیدار حق است زیرا به او و عالم غیبت تعلق دارد. ولی زندگی مادی دیواری است بر سر راه او، برای رسیدن به حقیقت و عالم غیب. به علاقه‌مندی دو سویگی کشش و کوشش میان تشنه و صدای آب و جود دارد، که از هر دو طرف صورت می‌گیرد.

۵-۱۰- حب الوطن:

- گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند جان من عزم بخارا می‌کند
- مسکن یار است و شهر شاه من پیش عاشق این بود حب الوطن
(همان، د ۱۷۵: ۳)

وکیل صدر جهان عزم خود را راسخ نمود به اینکه به سرزمین خویش یعنی شهر بخارا برگردد. در حقیقت مولانا از این طریق، عشق و علاقه خود را به موطن اصلی و یارو معشوق ازلی، بیان می‌دارد:

- مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

-... از دم حب الوطن بگذر، مه ایست که وطن آن سو ست، جان این سوی نیست

- گروطن خواهی، گذر آن سوی شط این حدیث راست راکم خوان غلط

(همان، ۴:۹د)

۵-۱۱- صفات ذات حق:

- عشق تو برهرچه آن موجود بود آن زوصف حق زرانود بود

- زر زروی قلب درکان می‌رود سوی آن کان رو توهم، کآن می‌رود

(همان، ۳:۳۲د)

تابش نور حق بر هرکس و هرچیز، دل ما را به آن چیز راغب می‌کند. خداوند زنده جاودان است پس از زنده‌های موقتی که برای مدتی «زرانود» به صفات و ذات حق‌اند، دست بردار (پدر، مادر...) این جلوه هستی از روی این موجود موقت به معدن خود (هستی مطلق) باز می‌گردد. تو اگر به جایی می‌خواهی بروی، بهسوی آن هستی مطلق برو...

۵-۱۲- تبدیل (مراحل ابدال و تبدیل):

- پیل باید، تاچو خسبد اوستان خواب بیند خطه هندوستان

- اذکر والله کارهر اوباش نیست ارجعی برپای هر قلاش نیست

- لیک تو آیس مشو، هم پیل باش ورنه پیلی، درپی تبدیل باش

(همان، ۴:۱۵۱-۱۵۰)

در بیت ۳۰۶۹ مولانا مردان خاص را به پیل تشبیه می‌کند و عالم غیب را به هندوستان

- دیده نایننا ودل چون آفتاب همچو پیلی دیده هندستان به خواب

(همان، ۲:۱۰۲د)

به اعتقاد قدما فیل از حیوانات سرزمین هند است و هرائسانی که مبدا هستی و نیستان وجود خود را یاد کند مثل فیل است که هندوستان را به خواب دیده باشد. برای اینکه سیرتو به سوی کمال صورت بگیرد، مرتبا تبدیل شو تا زمانیکه ایتبديل تو به حق برسد.

۵-۱۳- خواب (picology):

- صد هزاران سال بودم در مطارا! همچو ذرات هوایی اختیار
- گرفراموشم شده است آن وقت و حال یادگارم هست در خواب ارتحال
- می رهم زین چارمیخ چارشاخ می جهم در مسرح جان زین مناخ
(همان، د ۱۸:۶)

منظور از مطار، پرواز در ماوراء این هستی مادی و صوری است، در هستی ازلی که متصل به هستی مطلق بودیم مولانا آن زمان و روزگار هنوز به یادش می آید.
اگر اینگونه باشد که فراموش کرده باشم که به کجا تعلق داشتم حداقل در حالت خواب (picology)، این سیر و این اشتیاق به عالم دیگر به یاد آورنده من می باشد.

۵-۱۴- مرگ تبدیلی:

- بی حجابت باید آن؟ ای ذولباب! مرگ را بگزین و برادر آن حجاب
- نه چنان مرگی که در گوری روی مرگ تبدیلی که در نوری روی
(همان، د ۴۲:۶)

سالک حقیقت جو به صورت مرگ تبدیلی وجود خود را فنا می کند و به بقاء به حق می پیوندد.

۵-۱۵- عدم گرای:

- پس عدم گردم، عدم چون ارغنون گویدم که: اننا الیه راجعون
(همان، د ۱۸۰:۳)

لفظ عدم نشانگر آنست که، می خواهد بگوید که ما سرانجام، به سوی پروردگار خود و زادگاه اصلی، باز خواهیم گشت، در واقع هستی مطلق به ارغنون، تشبیه شده و مسئله بازگشت به اصل از سوی هستی مطلق بیان می شود.

- وقت صید اندر عدم بد جمله شان از عدم آن گه گریزان جمله شان...
- گر انیس «لا» نه ای، ای جان! به سر در کمین «لا» چرایسی منتظر؟
(همان، د ۷۰:۶)

روح انسان به دنبال بازگشت به سوی اصل هستی و زادگاه واقعی خود است. بنابراین روح

انسانی به کل گرایش دارد چون هستی یک تعین است.

۶- نتیجه‌گیری:

از آنچه گفته شد درمی‌یابیم که مولانا در تمامی آثار ارزشمند خود خصوصاً شش دفتر مثنوی به دنبال‌بانه‌ای است برای بیان معارف الهی تا اینکه خوانندگان آثار او به شوق خواندن و شنیدن داستان‌ها و مطالب شیرین و دلربای او، به‌وادای اسرار معرفت ربانی راه یابند. یکی از اینبانه‌ها، اشتیاق بازگشت به سوی یار و دیاری است که روزگاری بدان تعلق داشته. عشقی که پایه اصلی مسلک و طریقه عرفانی مولانا از جمله دوری از شمس تبریزی، دوری از وطن و دوری از معشوق ازلی ... می‌باشد. غزلیات آتشین مولانا و مثنوی شریف از سرآغاز دفتر اول "بشنواز نی..." تا پایان دفتر ششم که به داستان شاهزادگان و دزهوش ربا ختم شده است، سرتا پا بر محور عشق و اشتیاق و آرزو می‌گردد. هرکجا رشته سخن باین احوال می‌کشد، فیل مولوی بیاد هندوستان می‌افتد، و مستی و جنون عشق عرفانی او را دست می‌دهد. لذا با برداشت از این حس نوستالژیکی، دیدگاه مولانا درباره میل به رجعت به اصل، بیان می‌دارد که این گرایش و جستجوی بیوقفه از طریق یک تابع و راه‌صورت نمی‌گیرد بلکه با توابع و میانجی‌های متعددی همچون درد فراق، جزء به کل، اضداد و... که در این مقاله بدان پرداخته شد، انجام می‌پذیرد.



منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- استعلامی، محمد، (۱۳۷۱)، مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، چ سوم، تهران، انتشارات زوار.
- ۳- انوشه، حسن، (۱۳۷۶ و ۱۳۸۱)، فرهنگ نامه ادبی فارسی، چ اول-دوم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات.
- ۴- جلال الدین محمد بلخی (مولوی) مثنوی معنوی، ۶ دفتر.
- ۵- راستگو، سید محمد، (۱۳۷۶ و ۱۳۸۳)، تجلی قرآن وحدیث در شعر فارسی (مولانا) چ اول- سوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۶- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۶۶) سرنی، چ دوم، تهران: انتشارات علمی.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۹۴)، پله پله تا ملاقات خدا، چ سی و چهارم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۸- زمانی، کریم، (۱۳۷۲ و ۱۳۸۵)، شرح جامع مثنوی معنوی، چ اول - هجدهم، تهران، انتشارات اطلاعات.
- ۹- ستارزاده، عصمت (مترجم)، (۱۳۵۶) شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی، جزء سوم از دفتر سوم، تهران، انتشارات نقش جهان ۱۳۵۶.
- ۱۰- سرامی، قدمعلی، (۱۳۸۰)، مقاله‌ای درباره ادبیات کودکان: بازی با تیلۀ ستاره.
- ۱۱- شریفیان، مهدی، (۱۳۸۷)، روانشناسی درد در باب نوستالژی، همدان: انتشارات دانشگاه بوعلی سینا.
- ۱۲- صفا، ذبیح الله، (۱۳۵۸ و ۱۳۳۸)، تاریخ ادبیات در ایران، چ دوم و سوم، تهران، انتشارات دانشگاه.
- ۱۳- عبدالحکیم، خلیفه مترجمان: محمدی، احمد/ میرعلایی، احمد، (۱۳۵۲ و ۱۳۵۷) چ اول- چهارم تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۴- فرهنگ آکسفورد، Hornboy, 2003:340.
- ۱۵- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۳۳)، ماخذ قصص و تمصیلات مثنوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۶- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۴۶-۱۳۴۷)، شرح مثنوی شریف، چ اول- دوازدهم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۷- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۰) احادیث مثنوی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۱۸- گوهرگویا، نشریه علمی- پژوهشی (۱۳۸۷) سال دوم.
- ۱۹- گوهرین، سیدصادق، شرح اصطلاحات تصوف، جلد اول، چاپ اول ۱۳۶۷، چاپ گلشن، انتشارات زوار
- ۲۰- محمدزاده، سید علی اکبر، جهان بینی مولوی.
- ۲۱- نثری، موسی، (۱۳۲۷)، نثر و شرح مثنوی، ۲ ج، تهران: چ خاور.

۲۲- همایی، جلال الدین، (۱۳۴۹)، مثنوی مولوی، داستان قلعه ذات الصور یا دزهوش ربا، انتشارات دانشگاه تهران.

۲۳- همایی، جلال الدین، (۱۳۶۶)، تفسیر مثنوی مولوی، چ چهارم، تهران: موسسه نشر هما.

۲۴- همایی، جلال الدین، (۱۳۷۶) مولوی نامه (مولوی چه می گوید؟)، ۲ج، چ نهم، قم: موسسه نشرهما.

۲۵- یونسی ابراهیم، (۱۳۵۱)، هنر داستان نویسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.

